

# مرد پو لادین!

در گوشه‌ی خانه «ابو حذیفه» که آندو ذرتیست  
 فیله‌ی «پس منخرام» و از اشراف مکه محسوب  
 می‌شد اتفاقی بود که در آن زنوشوی جوانی  
 زندگی می‌کردند، (۱) شوهر که «یاسر» نام  
 داشت مردی از اهل یمن بود، که از پشمال پیش  
 در مکه رحل اقامت افکنده، در حمایت ابو حذیفه  
 پسر می‌برد  
 ابو حذیفه، به پاس مهربانی و محبت‌های متقابل که  
 از وی پاسر می‌دید، با او پیشداد کرد، با یکی از کنیزانش  
 به نام «سمیه» ازدواج کند، «سمیه» زنی مهربان  
 بود که قلبی با آمال از هوافظ انسانی و انسان دوستی  
 در سینه داشت.  
 نخستین بوهی این ازدواج، پسر بود که او را  
 «عماد» نامیده بودند و با تولد او کلیه ساده و  
 بی‌آلایش آنان گرمی و روشنی تازه‌ای یافته بود.  
 تأمین هزینه‌ی خانواده و ویراه کردن کارهای  
 خانه، پدر و مادر «عماد» وادار می‌کردند، تکاپوی  
 سخت‌تری داشته باشند.

۱- در شماره ۳ سال ۱۶ مجله با سرگذشت این زنوشوهر آشنا شدیم

## سید محمد کاظم دانش

آغاز کردید، از هنگامی که با او محمد (ص) دوست  
 و همسال خویش، سرسری پیدا کرد و تحت تأثیر  
 سخنان تازه او قرار گرفت.

سخنان حضرت محمد (ص) الهامی بدو روح او  
 بیاورد و استعداد و آتش را شکوفا ساخت و به او  
 شخصیت تازه‌ای بخشید.



آفتاب پشت کوه‌های غربی مکه فرو نشست و  
 کم‌کم دامن سرخ‌خام غروبش را جمع نمود و  
 لاله‌ی شب شهر مکه را روشنایی، مردم به تافت  
 هایشان رفتند، سید احمد و گروهی که با او بودند،  
 اما و عماره هنوز سینه باز نگشته بود.

پدر و مادرش در کلبه‌ی سیاه و محقرشان چشم  
 بر او فرزند بودند و موضوع شهروطنالی که چندی  
 از بخت و کوشش رسیده بود، می‌هراسیدند.

سید کاظمی با دیدگان پرانما به یاسر متنگریست  
 و از او می‌خواست تا سراخی از فرزند بگیرد و گاهی  
 به سر می‌برد و جوان و نوه‌های نوزده سال خود نگاه می  
 کرد و با خود می‌اندیشید اگر جانشه‌ای برای عمار  
 پیش آید، چه کسی سر پرستی این کودک را خواهد  
 سر آمد شریف‌تر انجام می‌داد شوشان بان و طرف  
 در خانه آمد، گذرا بازگردد و گاهی به سر تاسر  
 گویند الکت و عمار با در انتظام اند.

طوبی نکشید صدای پای شید و به دنبال آن  
 عمار را دید که در لاله‌ی با شتاب به سوی خانه  
 می‌آید.  
 با آمدن عمار همه خوشحال شدند و عنت دیر  
 آمدن بهانه را از وی چسبوا گشتند، عمار نگاه

به صورت‌های پرچین و آفتاب سوخته و روح کشیده‌ی  
 پدر و مادر افکند و در حالتی که نسیم نازکی بر لب  
 داشت، باطنش توأم با احترام چهره گفت:

«پدر ما را خدا شهادت می‌دهد که من بر او تمام  
 خدمت کرده‌ام، من ناظر کوشش‌های شبانه‌روزی  
 شما بوده‌ام و تاکنون هیچگاه نتوانستم از زحمات  
 شما تقدیر کنم، با پاداش شما بدهر، اما اینک  
 از مقام برادرش برای شما آورده‌ام شاید گامی در راه  
 حقیقتی از شما برداشته باشم.»

«ما تو را که داشته باشیم، گران‌بازترین نعمت‌های  
 جهان را دادیم و بهترین درمان برای ما وجود تو  
 است، شادیم از اینکه تو را با زن و فرزندت ببینم،  
 خوشتریم اگر ببینیم سر و سامانی به زندگی آنان داده‌ای،  
 ما دیگر خبر خود را کرده‌ایم...»

«مشکرم اما ماهده‌ی که اکنون برایتان آورده‌ام،  
 از خودم و از فرزند نام‌گرفته‌ام و از شمعند تراست ا  
 - یعنی چه؟

«آیا شما محمد بن (ص) را می‌شناسید؟  
 - آری او کسی هست که ما او را نشناخیم، خودش،  
 پدر و مادر و جد و تمام خویشان او را می‌شناسیم،  
 همه افرادی شریفند، بزرگوار بودند و خودش هم،  
 همین و هم‌مازی تو بود، اما اکنون... اکنون که  
 مردم در باره‌ی او خیلی حرف‌ها می‌زنند...»

«بعد از او راست می‌گویند، او فرستاده‌ی خدا  
 است، خدا او را برای هدایت مردم و راهنمایی به‌دین  
 راستین فرستاده است، او فرستاده شده تا مردم را  
 از جنگال اوها و خرافات برهاند، او آمده است تا  
 با الهی مقدس، سنگران و قلدران را رسوا کند

و محروم نگه داشته شدگان! در نجات بخشد و شخصیت اساسی آنان را بر ملا سازد، و آماده است تا انسانیت و فضایل اخلاقی را جایگزین این همه اسرافها و آلودگیها نماید و انکار مرد پرورش کند، و آماده است تا هر گونه سختی را در این راه تحمل نماید و...

تا کون چند نفر آیین او را پذیرفته اند؟  
- هر چند ما همه نمرتی رسد، اما او به ما نزدیک داده است که بزودی پیروان او بر سلطنتی ایران و شام مسلط خواهند شد!

و سرانجام پس از گفتگوهای عمار موفق شد اشعی نور ایمان را در کانون فکر پدر و مادر خویش بنیاید و آنان را به آیین اسلام رهنمون گردد و از آن پس نیز در هر فرصتی به حضور پیامبر اسلام (ص) می-رسید و مطالبات دلش را از او با گوش جان می-نوشید و برای پدر و مادر مشتاق خویش با دگرومی کرد و به آنان روح تازه ای می-بخشید.

\*\*\*

گروهی از سران قریش و اشراف مکه جلسه ای گرفتند و به مناسبت پیشرفت های که انکار محمد (ص) و آیین او (علی رغم آن همه سنا دنیا و تازشکها) در اجتماع اهل مکه نموده بود، اظهار ناسف نمودند و برای یافتن یک راه حل اساسی به گفتگو پرداختند. سران قریش در آن جلسه به یکدیگر طعنه ها زدند و همدیگر را بکوهی در برابر اعراف اسلام متهم نمودند و متفقا اظهار عقیده کردند که: اگر این نوزاد (اسلام) را در این موقع در گهواره نکشند، در آینده از عهد مبارزه با آن بر نخواهند آمد و چنانچه تعالیم اسلام

مکتب اسلام

گسترش یابد، طبقات فقیر و بردگان و کسانی که نسب شرقی ندارند! سر بهوا و بر توفیع خواهند شد و دیگر سیادت و آقای آسمان را تحمل نخواهند کرد!

اینان نحوی در روایات تازه مسلمانان دیده بودند می-ترسیدند که این حرفه ی فکر آزاد خواری روشنی بخش را از زندگی آنان گردد و دیگر گو سفیدان را حاضر بشیر دادن بیا شد و تسلیم بهره کشیهای جا برانه نگردند. و حدیثشان هم درست بود!

آن روز با وجود طعنه از دنیا رفته بود و ریاست قبیله ی مقتدره بنی-مخزوم به برادرش و ولید رسید، او نیز به احترام برادر زاده اش ده شام بن عمرو که او را ابو جرحم می-نامیدند مورد اسلام به او بوجوهل مشهور شد. کناره رفته، ریاست را به وی واگذار کرده بود.

از این روز ابو جرحم و در اجتماع قریش موقعیت ممتازی داشت و وقتی سخن می-گفت ادعای روشنفکری می-کرد و سخن خود آمیزی بخود می-گرفت.

ابو جرحم در آن جلسه بسای در فیض انداخت و گفت:

- نظر من این قبیله را باید خیلی جدی تر بگیرد و از آنست که هر چه زودتر فتنه را خاموش سازیم.

من معتقدم: به تمام کسانی که به محمد (ص) پیوسته اند، باید به عمامه معامله کنیم. اشراف و آزادگان را از ایشان جدا نماندیم و سوداگران را به کار شکمی در امر تجارت و کیشیان، نهادیم تا عیلم، و بردگان و بیگانگان و هم زمانان را با تازها و شکوه های

بدنی تهیه کنیم! (۱)

حاضر مجلس سخن او را تصدیق کردند! ابو جرحم از او:

- و هر یک از ما باید این برنامه را در مورد قبیله و بستگان خویش اجرا کند.

- صحیح است!

- و من کلام را در مورد مسلمانان قبیله خود و خاندان یا هر که هم پیمان ما هستند، از همین امروز آغاز خواهم کرد.

- بسیار خوب! مالیز خروج می-کنیم!

این جلسه که از نظر ابو جرحم بسیار موفقیت آمیز بود پایان یافت، و همان شب چند تن از علما و ابو جرحم با تازها به این که در دست داشتند به کلبه ی پاسرجیم آوردند و صادره در برابر چشمان پدر و مادر او قرار دادند و کتک زدند و سپس او را کشتند کشتان، نزد ابو جرحم بردند.

ابو جرحم گاهی با خشونت و گاهی با لحنی نسبتاً ملایم با عمار سخن گفت و کوشش کرد شاید وی را از راه خطراتی که در پیش گرفته، بازگرداند، اما عمار همیشه با این تقاضای گوش می-داد و کوچکترین پیش از پیش خشمتگین شد و دست زدها، او را روانه زندان کنند.

بسیار اسلام (ص) به بدیدن و تفقد خاندان پاسر آمد و وقتی تگرایی و وضع آشفته زندگی آنان را دید، فرمود:

- ۱- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۲۲۲
- ۲- استنباط ج ۳ ذیل کلمه و پاسر

دصبر آل یاسرفان موعود کم الحینه: (۲)

(ای خاندان پاسرا بردار و خویشن دار باشید، پادشاه شما بهشت است) پاسر و سیه با شنیدن این جمله چنان دلگرم شدند که از آن پس سوز و گریه ای آتش و آه های اغتیه و شکنجه های سخت بر ایشان آسان و قابل تحمل گردید!

و در بعد غلامان ابو جرحم، به بخانه ی پاسر و فرزند او همسریش را نیز دستگیر نموده به زندان بردند.

سپس آنان را به دیگران خارج شهر مکه که برای شکنجه ی مسلمانان آماده شده بود، بردند و پس از شکنجه های طاقت فرسای لاشه های نیمه جان آنان را به زندان بازگرداندند و این وضع را چند روز شکران نمودند اما هر بار که ابو جرحم بر شدت آزار و شکنجه می-افزود و به آنان پیشنهاد می-کرد، تا از آیین محمد (ص) برگردند، آنان در حیده خویش استوارتر گشته، پاسخ منگی می-دادند و سرانجام سیه و پاسر در برابر چشم عمار نیز شکنجه را بطرد فحیمی به قتل رسانند.

ابو جرحم پس از شهادت آن دو با همان نیروی که پاسر و سیه را کشته بود در حالی که چشمان پر گناهی از شدت خشم همچون دو کاسه ی خون شده بود، به عمار حمله کرد و فریاد زد: چه می-کنی تکلیف ما و خودت را بکسره کی ازین محمد بر می-گدی یا ترا به دنبال پدر و مادر پیوسته بر فرستد؟

و عمار که دچار تشنجی شدید شده بود، آهسته

بقیه در صفحه ۵۲

شماره ۲ سال ۱۷



موفق بحفظ راه و رسمی نخواهد شد که بیرونی  
 کامیابی آنان در آن نهفته باشد و نیز امید است که دفاع  
 از طبقه حاکمه بمنزله دفاع از کسانی نخواهد بود  
 که در اندیشه خیر و سعادت آنهاست. (۱)

خوشبختانه توده مردم ایران صدر اسلام را در  
 برابر آرمان‌دهائی بخش آئین پاک اسلام نه تنها  
 با شعارهای فریخته‌لیلهائی مواجه نگشتند بلکه عملاً  
 روش حکومت اسلامی را از نظر فورم سیاسی در نیم  
 قرن اول اسلامی، چنان شورانگیز یافتند که برای  
 مردم ایران قابل تصور نبود و ویژه حکومت علی  
 (ع) را در عدالت و رهبری و توده نواری و سادگی  
 بالاتر از آنچه می‌خواستند و آرزویش را در دل داشتند،  
 یافتند و بهترین تشریحی حکومت دلخواه اسلامی  
 در آن حکومت می‌تپید علی (ع) دیدند.

تا بر این توده مردم ایران مخاطر دو چیز و دو  
 علت بود که به سوی اسلام آمدند: یکی حکومت  
 حق و دیگری عداوت اجتماعی.  
 و دکتر ا. ک. س. لستون که در این باره در کتاب:  
 مالک و زارع در ایران تحقیقات جالب و دانشی  
 کرده است خاطر نشان می‌سازد: «سرعت و سهولت  
 غلبه تازیان به احتمال قوی تا حدی معلول این  
 حقیقت بود که اسلام به عامه مردم و عده پادشاهان  
 آن اوضاع و احوال نیکت با طاققت فرسای اجتماعی  
 دهائی خواهند یافت. اسلام در عالی این عده‌ها  
 را میداد که در رژیم کهن در چشم مردم چندان خراب و  
 ناچیز شده بود که حسن و عبادتی را در آن برای  
 انگیزخت و هرگز ایرانیان را به محققیت با دشمن و اوار  
 نمی‌کرد چه می‌دانستند که با شکست دادن تازیان

۱- مالک و زارع در ایران ص ۶۲-۶۳ ترجمه: منوچهر امیری ادبیات دانشگاه شیراز

بها از منبهن

شده بود و سخن ناستوده‌ای بر زبان جاری گردید،  
 اما عقیده و ایمان همچنان پای بر جا است. آیا خدا  
 مرا می‌بخشد؟

گفتند هر چه شما بگویید انجام  
 می‌دهیم که انتظار داشت چنان سخنی بشنود  
 لبخند بی‌رومندانهای رد و روبه غلمان کرد و گفت:

یعنی (ص) با برائی این آیه را تلاوت فرمود:  
 «الایمان اگره و قلبه معطشین بالایمان» (۱):  
 قلباً ایمان داشته باشد، برایش اشکالی ندارد)  
 و سپس فرمود:

اکنون که عمار پسر عافلی شده است، دست و پایش  
 را یاد کنید  
 دست و پای عمار را باز کردند و آرایش نمودند،  
 عمار با حق بیود و خون آورد و چشمان پر از اشک به  
 حضور رسول گرامی اسلام رفت و پیغمبر (ص) ضمن  
 تسلیت به او فرمود: عمار حالت چطور است؟

اگر از هم چنین مطالبی از تو خواستند بگو (۲)  
 آری، گاهی بشیرد اهداف بزرگ مستلزم ناز  
 داری و گمان عقیده است و باید نیروها را برای  
 موفقیت مناسب ذخیره کرد (ادامه دارد)

پارسی (ص) عالم بسیار است زیرا  
 وقتی وضع رفت باز بدو مانده را دیدم، از خود  
 بیخود شدم و نفهمیدم چه گفتم اضعف بر من چیزی